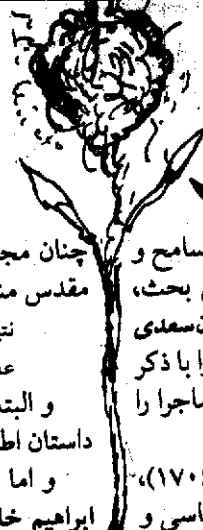


فراتر از تسامح ضیاء موحد



موضوع این نوشته، بحث فلسفی - ادبی کوتاهی در باب تسامح و مفهومیهای وابسته به آن است. اما پیش از پرداختن بدین بحث، برای روشن تر کردن موضوع، می خواهم داستانی از بوستان سعدی نقل کنم. این داستان در غرب ماجرای شنیدنی دارد که آن را با ذکر مأخذ لازم در کتاب سعدی آورده‌ام. در اینجا تنها اصل ماجرا را می آورم و بعد داستان را نقل می کنم.

ماجرا از این قرار است که بنیامین فرانکلین (۱۷۹۰-۱۷۰۶)، دانشمند و دولتمرد آمریکایی و از صاحب نظران فلسفه سیاسی و فلسفه اخلاق، داستانی می نویسد و ادعا می کند که این داستان فصلی از کتاب عهد حتیق است که گم شده بوده و اکنون پیدا شده. سی سالی از نوشتن این داستان می گذرد تا اینکه شخصی در مقاله ای می نویسد که داستان بنیامین فرانکلین عیناً داستانی است از سعدی شاعر ایرانی. از این پس بحث و جدلهای فراوانی درمی گیزد تا اینکه بالاخره معلوم می شود بنیامین فرانکلین ترجمه ای لاتینی از این داستان در اختیار داشته و با خواندن آن،

چنان مجذوب شده که آن را به عنوان فصل گمشده ای از کتاب مقدس منتشر کرده است. فرانکلین خود در این باره گفته است:

نتیجه اخلاقی آن چنان اهمیتی دارد که شایسته است همه مردم عالم از آن اطلاع یابند.

و البته، پس از این بحث و جدلهای، همه مردم عالم هم از این داستان اطلاع یافتند!

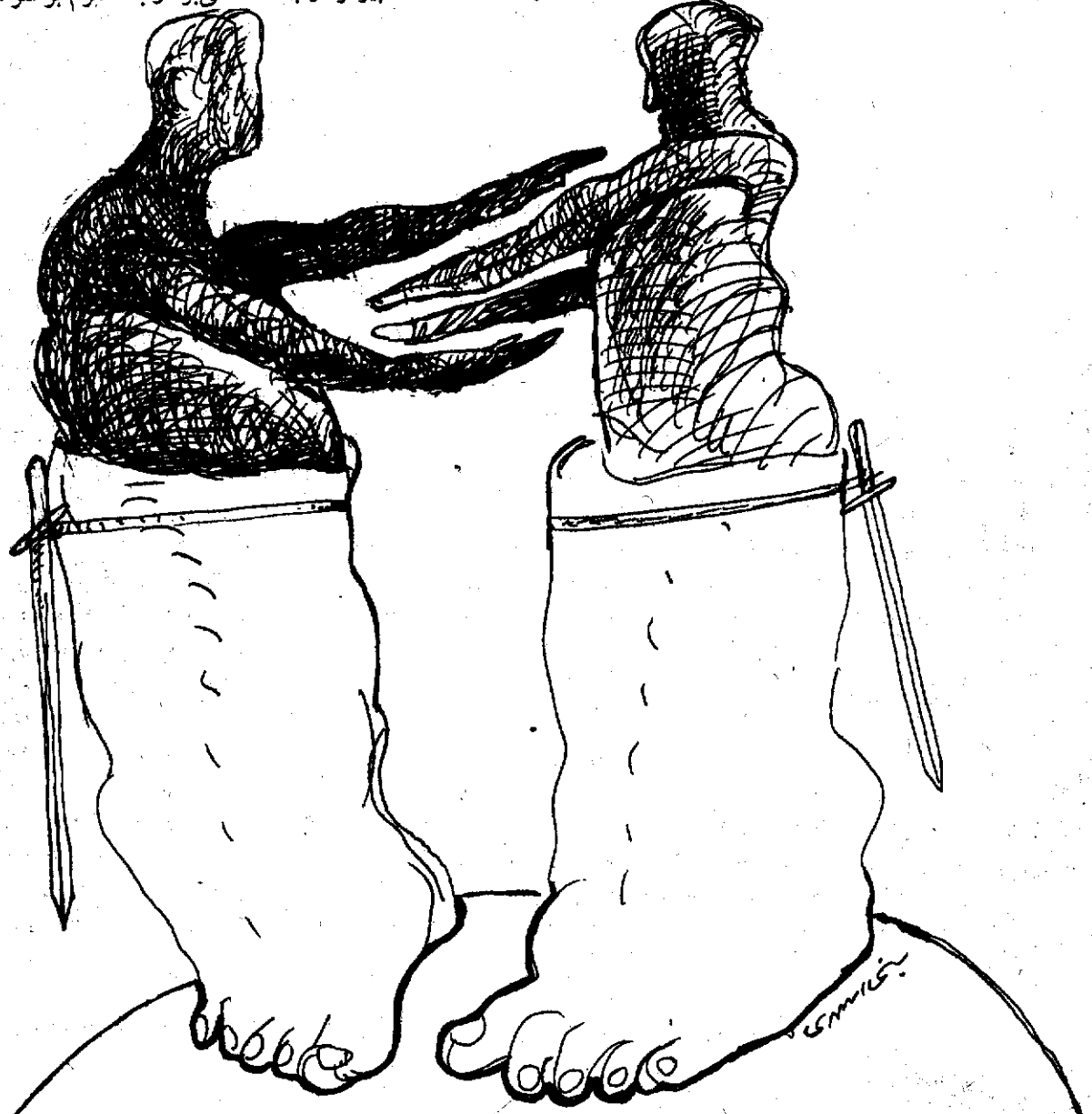
و اما اصل داستان، سعدی در باب دوم بوستان، حکایتی از ابراهیم خلیل نقل می کند که بر سفره نمی نشست مگر آنکه میهمانی داشته باشد. اما اتفاقاً هفته ای می گذرد و میهمانی برایش نمی رسد. اندوهگین از خانه به جست و جوی میهمان بیرون می رود و مردی می بیند: «سز و رویش از برف پیری سپید».

با خوشحالی می گوید:

که ای چشمهای مرا مردمک

یکی مردمی بکن به نان و نمک

پیرمرد را به خانه می برد و به احترام بر سر سفره می نشاند و



بنیامین فرانکلین

البته همه پیش از دست بردن به غذا بسم الله می گویند، مگر پیرمرد. ابراهیم با تعجب از وی می پرسد:
نه شرط است وقتی که روزی خوری
که نام خداوند روزی بوی

پیرمرد هم می گوید من از پیرآذرپرست خود چنین چیزی نشنیده ام. ابراهیم درمی یابد که او از گبران است و او را از سر سفره خود می راند. و حالا می رسیم به اوج داستان که سروشی از آسمان فرود می آید و با پیامی سرزنش آمیز که ای خلیل ما صد سال است از او جان و روزی دریغ نکرده ایم و تو نتوانستی چند لحظه او را تحمل کنی و نفرت نورزی. سعدی این داستان را با این بیت زیبا پایان می دهد:

گر او می برد سوی آتش سجود
تو واپس چرا می کنی دست جود

سعدی، ایرانی مسلمان، این داستان را حدود پانصد سال پیش از زمانی که بنیامین فرانکلین مجذوب آن شود نوشته است و این، صرف نظر از سندیت تاریخی داستان، نشان دهنده اخلاقیات فرهنگی است که در آن پرورش یافته است. داستان، داستان برخورد انسانی است با انسان دیگری که نه تنها معتقدات دینی او را ندارد، بلکه آن معتقدات را نمی پسندد و مورد قبولش هم نیست. پرسش این است که در اینجا باید چه کرد و چه رفتاری پیش گرفت. به روایت داستان، ابراهیم تن به مدارا نمی دهد و به اصطلاح متداول تسامح نمی کند و تعصب می ورزد، اما خواست خداوند این نیست و پیام سروش ابلاغ همین نکته است. جالب توجه این است که در همان زمانی که سعدی این داستان را می نوشت در گوشه دیگری از جهان اسلام مولوی هم داستان «موسی و شیاب» را در زمینه نظری تر دیگری می نوشت. شیاب در راز و نیاز با خداوند، خداوند را موجودی هم چون خود می پنداشت و می خواست سرش را شانه کند و دستش را بیوسد و جامه اش را بشوید. و در واقع منکر صفات سلبيه خداوند بود. موسی نیز، چون ابراهیم، تسامح نکرد و شیاب را با سرزنش و ملامت آزد. در اینجا نیز موسی مورد عتاب خداوند قرار گرفت. مولوی در بیان این عتاب ابیات بسیار زیبا و ژرفی سروده که نشان از ایمان راستین او به تسامح در رفتار با انسانها و دعوت به باطن نگری و پرهیز از فصل کردنها و اختلاف انداختنها دارد.

در تعریف تسامح گفته اند: خودداری از اعمال خصمانه برضد آنچه قبول نداریم یا نمی پسندیم یا از نظر سیاسی مخالف با آن هستیم. از این تعریف معلوم می شود در تسامح، برخلاف دوست داشتن یا نیکی کردن، همیشه چیزی ناپسند و نامقبول وجود دارد و اهمیت تسامح نیز در مدارا با همین چیزی است که نمی پسندیم و قبول نداریم.

از آنچه گفتیم شاید چنین به نظر رسد که تسامح اصلی است پذیرفته و قبول عام یافته. اما چنین نیست. تسامح اصل بدیهی، یا به اصطلاح فلسفی، تحلیلی و پیشینی نیست. باید قرنها می گذشت، جنگهای خانمان سوز در می گرفت، جانها و مالها و حکومتها و حتی کشورها نابود می شدند تا تناقض استدلالهای تسامح ستیزان و خوشنترگران در عمل و نظر ثابت می شد و در سیاست و دین، فرهیختگان بدین نتیجه می رسیدند که نفع طرفین

دعوا در تسامح و مداراست و:
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا

در واقع آنچه مایه عزت است این است که تسامح، چه در غرب و چه در شرق، دیر زمانی معنایی منفی داشته است، یعنی آن را صفتی ناپسند می دانسته اند. به گفته نویسنده مدخل تسامح (toleration) در دانشنامه تاریخ اندیشه ها (History of Ideas) تسامح (tolerance) در فرانسه در آغاز قرن هجدهم معنای تحقیر آمیزی داشته است و بوسوئه (۱۷۰۴-۱۶۲۷) کشیش کاتولیک فرانسوی، در برابر پروتستانها افتخار می کرده که در مذهب کاتولیک، تسامح از تمام مذاهب کمتر است. جالب توجه است بدانیم در روزگاری که آبابی نخستین کلیسای مسیحی مورد

شکنجه و آزار رومی ها قرار داشتند، خود از مدافعان تسامح مذهبی بودند. اما هنگامی که کنستانتین مسیحیت را دین رسمی اعلام کرد همه آن دفاعیه ها فراموش شد و شکنجه شدگان تبدیل به شکنجه گران شدند و حالا نوبت تسامح ستیزان دیروز بود که مدافع تسامح شوند. حقایق و فضیلت تسامح را از همین جا می توان دریافت که طرفین دعوا، حاکم و محکوم، زورمند و بی زور به یکسان می توانند در پناه آن در آسایش و امنیت زندگی کنند. در واقع تسامح نتیجه مستقیم این اصل اخلاقی جهان شمول است که: آنچه بر خود نپسندی به دیگرکس مپسند. اما آنچه در غرب معنای تسامح را از منفی به مثبت تغییر داد، تأمل در این اصل اخلاقی نبود. عامل های دیگری در کار بودند که مهمترین آنها پیدایش مذهب پروتستان بود.

کاتولیک ها، به اعتبار اکثریت خود، معتقد بودند حقیقت مطلق، ملک طلق آنان است و هر کس از کلیسای کاتولیک روی برتابد از خداوند روی برتافته و مستحق مجازات مرگ است. نظریه پردازان کاتولیک دلیلهایی هم برای این مجازات می آوردند. می گفتند اگر چنین کسی را مجازات نکنی خداوند خشمگین می شود و همه را به پای او مجازات می کند. می گفتند چنین کسی را هر چه زنده بگذاری بیشتر گناه می کند و بنابراین اصلاً به مصلحت اوست که با کشتنش، او را از گناه بیشتر نجات دهی. اما آنچه نمی فهمیدند یا نمی خواستند بفهمند این بود که نظریه پردازان ادیان دیگر هم می توانند عیناً همین دلایل را برضد کاتولیک ها بیاورند و کیست که حقیقت مطلق را از آن خود نداند. به گفته سعدی:

همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال

یکی جهود و مسلمان نزاع می کردند
چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشام
به طیره گفت مسلمان: گر این قبالة من
درست نیست، خدا یا، جهود میرانم
جهود گفت: به تورات می خورم سوگند
و گر خلاف کنم هم چو تو مسلمانم
گر از بسط زمین عقل منعدم گردد
به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

آنچه این اعتقاد راسخ به حقیقت مطلق و ایمان راستین





می آورند.

در قرن بیستم آرای لاک و میل با دقت و وسعت نظر بیشتر، در غرب به معتقدات همگانی پیوست و دیگر نوبت فیلسوفان دین و متکلمان جدید بود که با طرح پلورالیسم دینی و برتر از آن، کشف معنویت و روحانیت در مخالفان ادیان، تسامح را ابعاد تازه‌ای بخشیدند.

اما هنرمندان در این مسأله انسانی نیز مثل همیشه بالاتر پرواز کردند. الیوت زمانی نوشت: ما مسیحیان دوست نداریم با ما به تسامح رفتار کنند. این حرف الیوت بسیاری را به تعجب واداشت. آیا واقعاً منظور او این بود که با مسیحیان به خشونت رفتار شود؟ هرگز الیوت حرف بسیار مهم و والایی زده بود. چنانکه در تعریف تسامح گفتیم، در تسامح همیشه چیزی ناپسند و نامقبول وجود دارد که تسامح‌کننده با آن مدارا می‌کند. الیوت می‌گفت تنها تسامح با متدینان یا با معتقدان به اعتقادی که متفاوت با اعتقاد ماست - یعنی اینکه فردی فرد دیگری را تحمل کند - کافی نیست. باید به واقع همدیگر را، با هر دین و اعتقادی، دوست داشته باشیم، به یکدیگر احترام بگذاریم و به شایستگی‌های هم افتخار کنیم. تسامح کافی نیست باید قوی‌تر از تسامح رفت.

این مقاله را با شعر سعدی آغاز کردم و به تسامح در غرب پرداختم. اما این گریز به غرب نه به دلیل این بود که فرهنگ اسلامی و بخصوص فرهنگ اسلامی - ایرانی ما حرفی در این موضوع نداشته است. آنچه بخصوص باید تذکر داد این است که ما در دوران شکوفایی فرهنگ اسلامی قوی‌تر از تسامح رفته بودیم و آنچه الیوت در قرن بیستم به غربیان پیشنهاد می‌کند ما چندین قرن بدان عمل می‌کردیم و آثار شاعران و فرهیختگان ما سرشار از این اندیشه فرا تسامحی است. تعجب آور نیست که وقتی فرانسویان، سعدی را کشف کردند او را شاعر دوران روشن‌اندیشی لقب دادند. کلمه‌های «تساهل» و «تسامح» را امروز پیدا نکرده‌ایم. این دو کلمه از پیامبر اسلام است که اسلام را سهل و سخم توصیف فرمود. «سخم» و «سماجه» به معنای بخشش و بزرگواری و کرامت است.

در ایران، پس از سعدی، بزرگترین منادی تسامح و شاید آخرین منادی، حافظ است. به قول یکی از ادیبان، شایسته‌ترین لقبی که می‌توان به حافظ داد لقب شاعر تسامح و مداراست و رند حافظ نمونه‌ی اعلای انسان فراتسامح است:

عب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن دروه عاقبت کار که کشت

و بویژه این بیت:

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

و از این گونه بسیار.

اما آنچه در کشورهای اسلامی و پس از چند قرن نخستین رخ

کاتولیک‌ها را متزلزل کرد، پیدایش مذهب پروتستان بود. مذهب پروتستان در اشکال گوناگون خود به صورت نیروی بزرگ در برابر مذهب کاتولیک درآمد و ایمان راستین معنای خود را از دست داد. اعتماد به کارایی و تأثیر منع و سرکوب عقاید در آثار نویسندگانی مانند پیریل^۱ (۱۷۰۶-۱۶۷۴) متزلزل شد. بیل در ۱۶۸۶ در کتاب تفسیر فلسفی کلام مسیح «مجبورشان کن تا بگردند» دلایل درخشانی در دفاع از تسامح کامل مذهبی، تسامح در برابر تمام ادیان و حتی در برابر منکران خدا، ارائه کرد.

منادی بلند آوازه دیگر، جان لاک، فیلسوف انگلیسی بود. لاک در ۱۶۸۸ نامه‌ای در باب تسامح را منتشر کرد. این اثر از نخستین نوشته‌های منسجم در این موضوع است. اولین نکته‌ای که لاک بدان اشاره می‌کند این است که سرکوب، سیاست مؤثری نیست. با زور می‌توان فردی را به انجام نوعی از عبادت‌های مسیحیت واداشت، اما نمی‌توان ایمان و اعتقاد قلبی به او بخشید. چنین روشی تنها آدمهایی متظاهر به دین پدید می‌آورد و این نه تنها کاری بیهوده است، از نظر اخلاقی نیز زیانبار است.

نکته دوم لاک رد استدلالی سنتی بود. سنت‌گرایان مسیحی می‌گفتند وظیفه فرد نسبت به کلیسا همان وظیفه فرد نسبت به دولت است و اگر در برابر مخالفان کلیسا تسامح ورزیم دولت دچار هرج و مرج می‌شود. اما لاک می‌گفت رسالت کلیسا در جهان مستقل از نقش دولت است. علت وجودی کلیسا نجات روح انسان است و این رسالت را تنها از راه ترغیب و تبلیغ، آن هم با روشهایی خالی از خشونت می‌تواند انجام دهد. ولی علت وجودی دولت، حفظ حقوق مردم یعنی حفظ جان و مال و آزادی آنان است و به همین دلیل در مواردی می‌تواند به‌عنوان آخرین چاره از زور هم استفاده کند.

دلایل لاک در دفاع از تسامح که در قرن هفدهم تازه و پیشتازانه بود، در نهایت قبول عام یافت و حتی کاتولیک‌ها نیز آن را پذیرفتند. اما در قرن نوزدهم تسامح مدافعی بلند پایه‌تر هم یافت.

جان استوارت میل (۱۸۷۳-۱۸۰۶) همان مسیر لاک را می‌پیمود، اما قیدهای کمتری بر پای تسامح می‌نهاد و وسعت میدان بیشتری برای آن قائل بود. به اعتقاد میل دخالت در آزادی فرد تنها و تنها هنگامی قابل توجیه است که مطمئن شده باشیم آزادی او خطر یا تهدیدی برای آزادی دیگری دوسر دارد. تفاوت مهم میل با لاک در این نکته است که اندیشه لاک به تمامی متوجه حفظ آزادی فرد در برابر دخالت دولت و کلیسا بود، اما میل به شدت نگران قیدهایی بود که قوانین نانوشته یعنی قراردادهای اعتقادات عامه و عوام بر آزادی انسان می‌نهند. خواست میل این بود که تسامح از قلمرو سیاست به اخلاقیات و رفتارها و اعمال شخصی و خصوصی افراد تعمیم داده شود. او احساس کرده بود که مردم از قوانین نانوشته بیشتر آزار می‌بینند و تحقیر می‌شوند تا قوانین نوشته‌ای که دولت عامل اجرای آن است. به عقیده وی آزادی انسان و تکثر و گوناگونی در فضای سرکوبگر نمی‌تواند شکوفا شود. میل بدین دلیل مدافع تسامح بود که آزادی، فردیت و تکثر را دارای بالاترین ارزشهای اخلاقی می‌دانست؛ ارزشهایی که به اندیشه مجال بیشتری می‌دهند و انسانهای عالی‌تری پدید

داد، ترقی معکوس بود. بگذارید داستان را از زبان دیگری بشنویم. ارنست رنان (۱۸۹۲-۱۸۲۳) مورخ و منتقد فرانسوی نوشته‌ای با عنوان «اسلام و علم» دارد. این نوشته در اصل سخنرانی بوده است که پس از انتشار، سیدجمال‌الدین اسدآبادی انتقادهایی هم از آن کرده است. اما آنچه مربوط به این بحث می‌شود ربطی به آن جنبه از سخنان ارنست رنان که مورد انتقاد بوده، ندارد:

او در ابتدای سخنرانی خود می‌گوید شاید شنوندگان از اینکه در این زمان (اواخر قرن نوزدهم) که کشورهای مسلمان بهره‌ای از علوم ندارند، صحبت از اسلام و علم می‌کنم تعجب کنند. البته وی در اینجا ایران را تا حدی مستثنی می‌کند و آن‌گاه داستانی تاریخی و مستند نقل می‌کند.

و اما داستان؛ مردی در قرون نخستین اسلام از اندلس به بغداد می‌رود و پس از آن به قیروان. در قیروان با مرد دیگری برخورد می‌کند. مرد قیروانی از او می‌پرسد در بغداد چه دیدی؟ مرد مسافر می‌گوید چیزی عجیب. در یکی از مساجد بغداد اعلام کرده بودند در آنجا مناظره‌ای میان دهریان، گبران، یهودیان، نصرانیان و مسلمانان برگزار خواهد شد. من نیز از سرکنجک‌کاوای در آن شرکت کردم. جمعیتی بسیار گرد آمده بودند. اول مردی دهری برخاست و در انکار خدا و پیامبر و دین هر چه دلیل و برهان در چنته داشت اقامه کرد. پس از او مردی گبری در اثبات عقاید خود و رد دلایل دهری داد سخن داد و به همین گونه یهودی و نصرانی و مسلمان. همه با دقت به حرف هم گوش دادند، نزاعی در نگرفت و خشونت‌ی به وقوع نپیوست. بحث و مباحثه پایان یافت و جمعیت به آرامی پراکنده شدند.

پس از نقل این داستان، ارنست رنان می‌گوید تا زمانی که فرهنگ اسلامی چنین تسامحی در برابر ادیان و چنین تصویری از آزادی بیان داشت، بزرگانی چون فارابی، ابن‌سینا، ابوریحان بیرونی، زکریای رازی و چه بسیار نام‌آوران دیگر در آن ظهور کردند. اما به محض آنکه تعصب و قشریگری جایگزین تسامح و تساهل گردید و خشونت جایگزین مسالمت، چراغ علم در جهان اسلام خاموش شد.^۳

اگر به دانشنامه‌ها و دائرةالمعارف‌های غربی نگاه کنید می‌بینید تقریباً تمام فیلسوفان و دانشمندان و شاعران و نویسندگان دنیای اسلام که نامشان در آنها ثبت شده است پرورش یافته همان چند قرن نخستین فرهنگ اسلامی هستند؛ قرن‌هایی که مسلمان اندیشنده حق داشت همه چیز را مورد سؤال قرار دهد، شک خود را ابراز کند و با دیگران در میان نهد تا به یقینی استوار دست یابد. در چنین محیطی بود که شمس تبریزی می‌گفت:

به پیش ما یک باره مسلمان نتوان شد. مسلمان می‌شود، کافر می‌شود و باز مسلمان می‌شود. هر بار از هوی چیزی بیرون می‌آید تا وقتی که کامل شود.

بسیاری از مفاهیم که در ادب گذشته ما بارها محل بحث بوده است و بر آنها تأکید کرده‌اند ارتباط مستقیم با تسامح دارد. سعدی در گلستان داستانی دارد که توجه بسیاری از فرزندان انقلاب فرانسه را به خود جلب کرده است و آن‌را در دفترهای یادداشت خود نوشته‌اند یا خود با الهام از آن اثری به وجود آورده‌اند. شرح این تأثیرگذاری‌های سعدی و دیگر شاعران ایران بر ادب فرانسه را باید

در کتاب ارزنده از سعدی تا آراگون نوشته استاد بزرگوار دکتر جواد حدیدی خوانند. و اما آن داستان (حکایت هفتم از باب دوم گلستان):

یاد دارم که در طفلی متعبد بودمی و شب خیز، و مولع زهد و پرهیز. شبی خدمت پدر، علیه الرحمه، نشسته بودم و همه شب دیده برهم نبسته، و مصحف عزیز در کنار گرفته، و طایفه‌ای گرد ما خفته. پدر را گفتم یکی از اینان سربر نمی‌دارد که دو گانه‌ای بگزارد.

گفت: جان پدر، تو نیز اگر بختی به که در پوستین مردم افتی.

سعدی عیبجویی را نیز مذمت می‌کند چه رسد به خشونت ورزیدن. به همین گونه آنچه در نکوهش دنیا و اندرز به قدرتمندان در ادبیات ما آمده اغلب بدین دلیل است که دنیا دوستان و زورمندان را متوجه به این کند که دولتشان پایدار نیست و بهتر آن است که از قدرت خود سوء استفاده نکنند. و باز به گفته سعدی

این که در شهنامه‌ها آورده‌اند
رستم روین تن و اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک
کز بسی خلقت دنیا یادگار
آنچه دیدی برقرار خود نماند
وینچه بینی هم نماند برقرار
چون زهر دستیت بخشید آسمان
زیردستان را همیشه نیک دار



مفهوم دیگری که در فرهنگ ما ارتباط مستقیم با تسامح دارد «مکافات» است که در باب آن داستانها و نوشته‌های فراوان داریم. واقع این است که در قرآن و احادیث و ادبیات ما از این گونه نکته‌ها و داستانها در ستایش تسامح فراوان آمده است. اما کاری که هنوز انجام نداده‌ایم جمع‌آوری این مواد پراکنده در قالب فلسفه‌ای منسجم و پویاست. این همان کاری است که در غرب، لاک و بیل آغاز کردند و پیگیرانه ادامه دادند.

امروز با توجه به دوره حساسی که در آن قرار داریم وظیفه اندیشندگان و فیلسوفان دین و سیاست و اخلاق ماست که بدین کار بپردازند و در آن چندان اهتمام ورزند که فرهنگ تسامح و فراتر از تسامح، بخشی از فرهنگ عمومی و وجدان اجتماعی جامعه ما شود. ذکر این داستان و آن قطعه شعر و آن کلمه قصار دیگر راه به جایی نمی‌برد، بویژه که در فرهنگ وسیع و پراکنده ما، حتی در آثار یک نویسنده، تناقض گویی‌هایی دیده می‌شود که می‌تواند مستمسک تسامح ستیزان قرار گیرد. با یک بیت در ستایش تسامح یا نکوهش خشونت، کاری از پیش نمی‌رود. باید مثنوی‌ای تدارک دید هفتاد من.

یادداشتها

۱. انتشارات طرح‌نو، چاپ دوم، ۱۳۷۴، ضص ۸۶-۸۲

2. Pierre Bayle

۳. برای گزارش تفصیلی مقاله ارنست رنان و ترجمه بخشهای مهم آن بخصوص داستان جلسه مناظره رجوع کنید به: کریم مجتهدی، سیدجمال‌الدین اسدآبادی و تفکر جدید، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۴،

صص ۵۱-۹۸

۴. مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳